

حاکم را از عقاید سردمداران حکومت وقت تمیز دهند؟».

عوامل دیگری هم هست که «درهم فشردگی» مذکور را تشدید می‌کند. این همه اشتغال خاطر اقتصادی و اجتماعی مربوط به شیوع این فکر است که در جهان امروز همه چیز اقتصادی است. این طرز فکر سیاست را از سگه می‌اندازد. در مناظره‌های سیاسی تلویزیونی، تماشاگر در واقع با چند «مدیرعامل» سروکار دارد که به ضرب آمار و ارقام به جان یکدیگر می‌افتند. با دیدن این گونه مناظر مردم خلع سلاح می‌شوند و بیزار از سیاست. نامزدهای انتخاباتی از روی مردم فریبی و برای خوشامد مردم تقریباً همگی مطالب مشابهی تحویل مردم می‌دهند و احزاب پشتیبان این نامزدها هم به بنگاه‌هایی تبدیل می‌شوند که همه جور آدم را دوروبر خود جمع می‌کنند. و بالاخره برنامه سیاسی نامزدها بیش از پیش تحت تأثیر نتیجه سونداژها قرار دارد. سونداژ می‌دانیم که نتایج مشابهی را. همه متقاضیان می‌دهد. در نتیجه، احزاب مجبور می‌شوند راه‌حل‌هایی را به مردم پیشنهاد کنند که با هم فرق چندانی ندارد. به هر تقدیر، مردم این طور فکر می‌کنند که احزاب، مقاصد مشابهی دارند و الگوی واحدی از جامعه درست کرده‌اند و اختلاف نظرشان (تا حدی) ناشی از اختلاف نظر در خصوص وسائل رسیدن به آن هدفهاست. در این وضع و حال، مردم آزادی‌گزینش را در حکم طعمه‌ای برای فریفتن تلقی می‌کنند. انتخاب کننده می‌فهمد که گزینش وی در داخل دایره امکانات، یعنی نامزدهای موجود، باید انجام گیرد. به عبارت دیگر، درباب خود نامزدها مجاز نیست مطلبی بگوید. و این جاست که آدم به بن بست بی‌معناتی می‌رسد. انسان غربی نسبت به آزادی‌بختی که از آن‌ها بهره‌مند می‌شود قانوناً اینقدر بی‌اعتنا نبوده است، اگرچه توهم او دایره برداشتن این آزادی‌ها هرگونه میل به شورش را از وی سلب می‌کند. این که در هر نطق و خطابه‌ای، سخنران درباره «پیچیدگی مسائل و مضایق و تنگناهای ناشی از اوضاع و احوال روز صحبت می‌کند، این فکر را پیش می‌آورد که در زمان ما، سیاست، دیگر ربطی با امر گزینش و انتخاب، توسط سیاستمدار ندارد و معقول‌ترین کاری که رأی دهنده می‌تواند بکند این است که زمام کار خود را به دست «اهل فن» بسپارد و بطور کلی امور مملکتی را به کسانی ارجاع کند که به این امور «وقوف» دارند. به این ترتیب می‌بینیم که نظر و عقیده کارشناسان وزنی پیدا می‌کند که از اعتبار آرای عمومی به مراتب بیشتر است. در این زمینه قبلاً صحبت کرده‌ایم و به این طریق است که بی‌تفاوتی سیاسی مردم عمومیت پیدا می‌کند.

● بی‌علاقگی سیاسی اصولاً ناشی از عادت یا فقر و بی‌سوادی و کمبود علم و اطلاع مردم نیست. برعکس، تمام این عوامل سبب می‌شود که بی‌حسی گاهش پیدا کند. بی‌تفاوتی مردم در کشورهای غربی نسبت به امور سیاسی ناشی از انحطاط و خرابی فعالیت سیاسی است و نیز با این امر بستگی دارد که افراد انتخاب کننده بیش از پیش حس می‌کنند در مقابل مقاصد حقیقی و واقعیت عمیق قدرت دولت ناتوان هستند و این ناتوانی روزافزون است. این وضع تا زمانی که حوادثی خطیر اتفاق نیفتد و فشار روانی لازم را در انتخاب کنندگان به وجود نیاورد و در نتیجه مردانی «استثنائی» ظهور نکنند، و تا زمانی که ایدئولوژی مسلط بر اذهان با همه نیرومندی حاضر نباشد به ایدئولوژی بودن خود اعتراف کند، ادامه خواهد داشت. در این حال و هوا، تحول بازی

سیاسی منجر به این می‌شود که گفتار و برنامه سیاسی فشردگی پیدا کند و همه روی خط واحدی قطار شود (یعنی احزاب و افکار و برنامه‌ها، همه کم و بیش شبیه هم می‌شود). در مورد دورنمایی انتخاباتی که فقط دو نامزد را در دور روی یکدیگر می‌گذارد، نتیجه رأی‌گیری علی‌القاعده به نسبت ۵۰/۵۰ نزدیک خواهد ماند و حاصل کار، این می‌شود که به ندرت می‌توان موردی را پیدا کرد که کسی انتخابات را با اختلاف بسیار کم از رقیب خود نبرد یا نیازد. پیامدهای این وضع، مصیبت بار است زیرا نامزد برگزیده مجبور است با نهایت احتیاط حکومت کند تا مبادا تعداد قلیلی از انتخاب کنندگان را ناراضی سازد (و این خود سبب می‌شود که اصلاً تصمیمات «مردم ناراضی کن» نگیرد). در همین حال، نامزد انتخاب شده مجبور است کوشش کند تا دل قسمتی از انتخاب کنندگان متعلق به اردوی

مخالف را به دست آورد. (و این خود سبب می‌شود که نامزد منتخب برنامه پیشنهادی خود را اجرا نکند). این جاست که تعداد فزاینده‌ای از انتخاب کنندگان احساس می‌کنند تمام دولتمردان يك حرف می‌زنند و دولتهای دست راستی برنامه سیاسی دست چپی را اجرا می‌کنند (با برعکس). و بروز این طرز فکر، بی‌تفاوتی و بی‌زاری مردم را افزون می‌کند. اکثریتی که با اختلاف چند صد هزار و حتی چند ده هزار رأی به دست می‌آید ثبات ندارد، زودشکن است و نشان دهنده اراده عمومی نیست. این گونه اکثریت‌ها معرف انتخاب و گزینش مردم نیست و بیشتر از عدم امکان انتخاب حکایت دارد و این خود نفی آرمان و اندیشه دموکراسی است. «کلودژولین» می‌نویسد: «آیا هنوز می‌توان از دموکراسی صحبت کرد درحالی که می‌بینیم اکثریت شهروندان دیگر نمی‌توانند افکار مخالفان رژیم

مسئله دموکراسی

اصول دهگانه دموکراسی مبتنی بر مشارکت

● آخرین بخش

● نوشته: آلن دوبنوا

● ترجمه: دکتر بزرگ نادرزاد

«مارتین لیپست»^۸ و «موریس جونز»^۹ از این عقیده دفاع کرده‌اند که بی‌علاقگی مردم نسبت به سیاست، در حکم بهترین سنگر است برای مقابله با حملات افراطیون.^{۱۰}

البته دلیل مذکور فقط صورت ظاهرش مقرون به حقیقت است. بی‌علاقگی مردم به فعالیت سیاسی برخلاف نظر «موریس جونز» که می‌گوید «بی‌تفاوتی سیاسی وزنه‌ایست که کم و بیش سنگینی وزن متعصبین سیاسی را تعدیل می‌کند» در واقع راه را برای هجوم خشک مغزها هموار می‌کند زیرا در محیط بی‌علاقگی سیاسی است که «قشریون» به آسانی قادر می‌شوند افکار مردم را بسیج کنند. موقعی که رنگ خاکستری همه جا را می‌گیرد، رنگ، هر رنگی که باشد، جلوه خاصی می‌کند. وقتی که فعالیت سیاسی دچار تنزل و انحطاط می‌شود، خشونت و تروریسم تنها وسایلی می‌شود که با آنها می‌توان اذهان کرخت شده و ناتوان مردم را که دیگر قادر به توسل به قانون نیست بیدار کرد. به این ترتیب است که بی‌علاقگی سیاسی مردم در واقع نوعی اعانه و کمک می‌شود در حق سازمانهای افراطی. به موازات بروز بی‌علاقگی سیاسی از سوی مردم، مذاکره و مناظره درباره مسائل حقیقی مملکت و امور مورد مشاجره از چارچوب نهادهای سنتی و تشکیلات قانونی کشور بیرون می‌رود و در جایهای دیگری به صورت آشفته و در محیط دستخوش هرج و مرج مطرح می‌گردد. کار سیاستمدار سیاست‌باز، تا حد عمل یک «پیشکار» تنزل می‌کند یعنی رتق و فتق امور جاری روزمره کار او می‌شود و در نتیجه مسائل سیاسی در محافل همفکران سیاسی مطرح می‌گردد که در آن جا انتخاب کردن دیگر ضرورت ندارد. این جاست که مردمی که فرصت اظهار وجود پیدا نمی‌کنند راه دیگری در جای دیگری می‌جویند و از این لحاظ بسی پرمعناست که تعبیر «دموکراسی متمم» اتصالاً بر زبانها جاری می‌گردد.

در واقع، نتیجه بی‌علاقگی سیاسی مردم این است که دست و بال صاحبان واقعی قدرت باز می‌شود (و به همین جهت است که در برخی رژیم‌های دیکتاتوری منحرف کردن ذهن مردم از امور سیاسی به صورت یکی از هدف‌های دولت در می‌آید). لیبرال‌هایی که قطع علاقه مردم از سیاست را می‌ستایند، از این کار خود مقصودی دارند و آن این است که می‌خواهند به نوعی جامعه تکنوکراتیک مشروعیت ببخشند. خصوصیت جامعه تکنوکراتیک این است که مسئولان امور لزومی نمی‌بینند تصمیماتشان از معیارهای دموکراتیک مشروعیت پیروی کند. و چون این گونه عمل می‌کنند، باعث بروز واکنش‌هایی می‌شوند که احدی نمی‌تواند

نیات بلند از بعضی جهات با مفهوم قانون‌پرستی که وجه مشخصه دولت لیبرال مبتنی بر حقوق فردی است تضاد دارد و این ضدیت هم مزید بر علت می‌شود. نهادهای حقوقی ذاتاً راكد و جامد است و کمتر می‌تواند با اجرای تصمیمات و اعمال حقیقتاً تاریخی کاملاً سر سازگاری داشته باشد.^{۱۱}

عاقبت قضیه آن که بی‌تفاوتی سیاسی مردم سبب می‌شود که انتخاب کنندگان بیش از پیش رأی منفی بدهند. چون هیچ برنامه سیاسی رأی دهنده را بر سر شوق نمی‌آورد و هیچ سیاستمداری ظاهراً به «نتایج خوبی» نمی‌رسد.

انتخاب کنند به این قناعت می‌کند که راه را بر نامزدی ببندد که کمتر مورد علاقه‌اش است و به عبارت دیگر کناره‌گیری نامزد را با عمل خود تأیید کند. انتخاب کنند به جای این که به یک نامزد رأی موافق بدهد رأی مخالف می‌دهد. در یک نظام دموکراسی که از طرف مردم «کم‌عیب‌ترین» نوع حکومت تلقی می‌شود نه «بهترین نوع حکومت»، مراجعه به آرای عمومی فقط برای ممانعت از پیدایش بدترین نوع حکومت به کار گرفته می‌شود. در این صورت است که سیاست برگزیدگان ملت یک جهت کلی دقیق پیدا نخواهد کرد و خلاصه نتیجه این نوع مراجعه به آرای عمومی این می‌شود که جلوی به مجلس رفتن نمایندگان وابسته یک گرایش فکری را می‌گیرد و البته محقق است که این طریق بهترین راه تأمین ترقی یک ملت نیست.

نویسندگان لیبرال که نسبت به «حاکمیت ملی» بدگمان هستند و خوش‌تر دارند امور مملکت را به «کارشناسان» واگذار کنند، اغلب مدافع اصل «بی‌تفاوتی سیاسی» بوده‌اند و گفته‌اند که چیز مفیدی است. دلیلشان هم این است که این بی‌اعتنائی مردم به امور سیاسی یک عامل «ثبات» است و گسترش طبقات متوسط که طبعاً کمتر از سایر طبقات سیاسی هستند و به سیاست علاقه نشان نمی‌دهند با تأمین این ثبات ارتباط دارد. روی این اصل لیبرال‌ها مشارکت عموم را در امور سیاسی در حکم عملی می‌دانند که بالقوه خطرناک است و ممکن است به تدریجی‌های خشونت‌آمیز و افراط کاری سیاسی^{۱۲} منجر گردد.

«فرانچسکونیتی» از این که بگوید: «فقط افزایش جمعیت طبقات متوسط می‌تواند ثبات دموکراسی را تأمین کند»^{۱۳} باکی ندارد درحالی که در همان موقع که این حرف‌ها را می‌زده، طبقات متوسط بخش اعظم مشتریان فاشیسم را تشکیل می‌داده‌اند! اخیراً دو محقق آمریکایی،

در منتهای مراتب، مفهوم تعدد احزاب هم بدل به یک مفهوم نسبی می‌شود. البته از لحاظ نظری بین رژیم‌های تک‌حزبی و رژیم‌های چندحزبی اختلاف هست. مثلاً احزاب منحصر به فرد (تک‌حزب) همگی احزاب دولتی هستند (درحالی که مفهوم تعدد احزاب با مفهوم جامعه مدنی مترادف است).^{۱۴} باید به این حقیقت توجه داشت که وقتی تمام احزاب دارای یک مرام هستند وصول به مقاصد مشابهی را پیشنهاد می‌کنند و لذا می‌توان گفت که رژیم حاکم رژیم «حزب» منحصر به فرد است که گروه‌های نمایندگی آن در پارلمان، در واقع مظهر گرایشهای گوناگون در یک حزب هستند که با یکدیگر رقابت دارند.

این تصور زمانی تشدید می‌شود که می‌بینیم میان عضو حزب الف و عضو حزب ب کمتر اختلاف وجود دارد تا میان دو عضو یک حزب واحد (مصدق این قضیه احزاب جمهوریخواه و دموکرات آمریکاست) به این ترتیب می‌توان در عالم خیال یک نظام تک‌حزبی درست کرد که در آن تنوع کلی جریانهای فکری بیشتر از تنوع احزاب در داخل یک نظام چندحزبی باشد. از طرف دیگر، می‌دانیم که در رژیم‌های تک‌حزبی رقابتهایی که رهبران حزب را به جان یکدیگر می‌اندازد از جهت شدت به هیچ وجه کمتر از رقابتهایی نیست که در رژیم‌های متداول پارلمانی رؤسای احزاب مختلف را با هم به مناقشه وامی‌دارد.

عامل دیگر بروز بی‌اعتنائی مردم نسبت به امور سیاسی، فقدان پرش خیال و تخیل نیرومند (یا بلندپروازی) سیاستگران و از میان برخاستن آرزوهای بلند و مقاصد عالی است. «توکویل» می‌گفت: «در هر دوره‌ای، مهم این است که پیشوایان ملل چنان کنند که همواره آینده را در مد نظر دارند. اما چنین رویه‌ای در این قرون دموکراتیک و با این مردم دیرباور ضروری‌تر از هر زمان دیگر است.»^{۱۵} منتهی عیب کار در این است که همین قرون دموکراتیک است که کوشش را مشکل‌تر می‌کند. کوتاه بودن دوره وکالت، موجب کوتاه‌بینی نماینده مجلس یعنی داشتن «دید کوتاه مدت» از ملک و ملت می‌شود.

پیشرفت سيطرة اقتصادیات و سیاست‌گذارانی که تسلیم زیاده‌جویی اقتصاد^{۱۶} هستند، مانع می‌شوند که طرح‌های بلندپروازانه به ذهن صاحب‌اختیاران خطور کند. در زمانه‌ای که ما زندگی می‌کنیم افکار مساوات‌جویانه رواج تام دارد و در چنین محیطی اصلاً صرف صحبت کردن درباره مفاهیم عظمت و تقدیر ملی و غیر ذلک آدم را معروض سوءظن اشخاصی می‌کند. پایان سخن آن که داشتن مقاصد دشواریاب و

از حد ۴۰ تا ۴۵ هزار بیشتر نبود. خود ارسطو می‌گوید که در یک «کشور بر جمعیت» برقراری دموکراسی محال است.^{۱۹}

تجربه روزگار جدید قطعیت نظرات مذکور را کمتر کرده است. ولی به هر صورت افکار عمومی هنوز بر آنست که برقراری دموکراسی مستقیم فقط در کشورهای بسیار کوچک امکان‌پذیر است. بطوریکه می‌توان با «جیوانی سارتوری» همصدا شد و گفت که تحقق دموکراسی با وسعت جغرافیائی مملکت مورد نظر و طول عمر حکومت مورد توقع تناسب معکوس دارد.

از سوی دیگر می‌توان مشاهده کرد که کیفیت «دولت» یا به قول امروزی‌ها واقعیت «قدرت» بسیار عوض شده است. قدرت، پراکنده و غیر متمرکز است. امر تصمیم‌گیری در آن واحد، در سطوح بسیار متنوع انجام می‌شود. یک «جامعه بزرگ» از تعداد کثیری جرگه و محفل و انجمن و حلقه و گروه و سازمان و فرقه و غیر ذلک تشکیل شده است. پس اگر بخواهیم به اصل دموکراسی مستقیم برگردیم، باید اول کوشش کنیم در سطح همین جرگه و حلقه و گروه، مشارکت سیاسی را سامان و سازمان ببخشیم. انجمن‌های شهر، انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مجالس محلی، سازمانهای صنفی و حرفه‌ای، همه در حکم تشکیلاتی است که امروزه می‌توان در همه آنها حس ابتکار مردم را توسعه داد، منافع جمعی ناشی از مشارکت مردم در امور خود را به آنان تفهیم کرد و «دموکراسی محلی» را از نو بنیاد نهاد.

یک روش دیگر برای گسترش دموکراسی مستقیم، توسعهٔ فراندوم^{۲۰} است. این روش با مقتضیات زندگی امروزه سازگاری دارد. با این وصف، روش «همه‌پرسی» که ناپلئون سوم و ژنرال دوگل مکرر به کار بردند اغلب مورد انتقاد واقع شده است. حتی کلمه «پله‌بی‌سیت» معنای بدی پیدا کرده و بعضی ایراد گرفته‌اند که «همه‌پرسی» در شرایط و اوضاع و احوال مشکوکی انجام می‌گیرد. اما این‌گونه عیب‌جویی‌ها نباید باعث شود که اصل قضیه محل شک و انکار واقع گردد. همه‌پرسی (از نوع فراندوم متکی بر پله‌بی‌سیت) روشی است بسیار دموکراتیک و به سیاستمداران فرصت می‌دهد که در هر موقعی بفهمند میان ارادهٔ مردم و تصمیم آنها توافق وجود دارد یا نه؟ و این همان اصل مورد نظر «سی‌یس»^{۲۱} است که «اعتماد از پائین جامعه می‌آید و قدرت و مرجعیت از بالای جامعه».

برخی ایرادگیران گفته‌اند که بعضی از دیکتاتورها هم در «همه‌پرسی» رأی آورده‌اند. «بوردو» این‌طور جواب می‌دهد: «برقراری

دیکتاتوری با رأی موافق و هلهلهٔ مردم اگر چه زیاد دیده شده اما دیکتاتوری فقط در سکوت مردم بر سر قدرت مانده است.» همین محقق می‌نویسد: «با دموکراسی مبتنی بر همه‌پرسی نه فقط آدمها آزادند بلکه اصولاً بنیاد رژیم روی نحوهٔ به کار بردن آزادی مقرر می‌گردد. زیرا رهبر، مقام خود را بعد از روشن شدن نتیجهٔ همه‌پرسی به دست می‌آورد. البته آرای ریخته شده در صندوق را مسئولان هرجسور که می‌خواهند تجزیه و تحلیل می‌کنند، اما آنقدر هست که انتخاب کنندگان، رهبری را که می‌خواهند می‌گزینند و اعتماد خود را به وی تجدید می‌کنند و بر مبنای همین رأی اعتماد است که اختیارات رهبر از جهت حقوقی مستند پیدا می‌کند.»

بر مبنای چه معیاری می‌توان فلان مورد مراجعه به آرای عمومی را محکوم کرد و فلان مورد را تصویب نمود و در هر دو مورد به آرمان دموکراسی استناد جست؟ حقیقت این است که معیار عینی وجود ندارد.^{۲۲} از سوی دیگر، برخی معایب خاص فراندوم را می‌توان با حک و اصلاح طرق به کار بردن آن برطرف کرد. تاریخ انقضای فراندوم و نیز محتوای بعضی از سئوالاتی را که در آن مطرح می‌شود می‌توان به این طریق پیشاپیش تعیین و تثبیت کرد. علاوه بر این، میان فراندومی که رئیس دولت می‌کند و فراندومی که خود مردم بر اساس تقاضای تعداد معینی (حدنصاب) از شهروندان راه می‌اندازند، باید فرق گذاشت (مثل فراندوم در سویس). در فرانسه یا در جای دیگر، برقراری همین نوع فراندوم سبب می‌شود که فراندوم، روابط موجود میان دولت و شهروندان را متقابل کند و در جهت تقویت همان پیوند مستقیمی حرکت کند که انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی متضمن آنست. به این ترتیب فراندوم تبدیل می‌شود به بهترین صورت امروزی اظهار موافقت مردم که سابقاً با هلهله و کف زدن همین مردم ابراز می‌شد. علاوه بر این‌ها، بنا به پیشنهاد «کارل اشمیت»، می‌توان برای اخذ موافقت مردم، به جای روشهای صرفاً کمی، از روشهای کیفی استفاده کرد. به این طریق نیز می‌توان هربار که ممکن شد پیوند مستقیمی میان حکومت‌کننده و حکومت‌شونده برقرار کرد تا مطابق اصل دموکراسی مستقیم (یا دموکراسی مجسم) یگانگی متقابل مردم و مسئولان تصمیم‌گیرنده تقویت گردد.

خلاصه، مقصود نهائی این است که از طریق بررسی کلیه امکانات، گونه‌های تازهٔ مشارکت شهروندان در امور عمومی تأمین گردد. حقیقت این است که در دموکراسی اصل اساسی نه اکثریت مردم است و نه آرای مردم، نه انتخابات

است و نه وکیل فرستادن به مجلس؛ اساس کار، اصل مشارکت است. تمام معانی این اصل را باید واریسی کرد. مشارکت به معنای شرکت جستن است و منظور از آن این است که فرد به تجربه شخصی، خود را عضوی از جماعت و جزئی از کل بداند و نقش فعالی را که در این‌گونه تعلق و وابستگی مستتر است به درستی ارائه کند. «رنه کاپیتان» این تعریف بسیار خوب را می‌دهد و می‌گوید: «مشارکت، عمل فردی شهروند است که به عنوان عضویک جماعت انجام می‌دهد.»^{۲۳} مشارکت، تعلق فرد را به جرگهٔ جماعت تأیید می‌کند و در عین حال، خود حس تعلق نتیجهٔ مشارکت است و باز همین حس تعلق است که به عمل مشارکت فعالانه شکل می‌بخشد. مشارکت یک حق است اما یک خدمت هم هست و به این اعتبار یک وظیفه است. «پریکلس» در یک مرثیه گفته است: «ما تنها افرادی هستیم که فکر می‌کنیم آدمی که به کار سیاست نپردازد شایسته این است که به او بگوئیم نه یک شهروند بی‌آزار، بلکه یک شهروند بی‌خاصیت.»^{۲۴}

معنای بنیادی دموکراسی با مشروعیت یافتن بی‌علاقگی مردم به امور سیاسی کاملاً متضاد و مضایر است. و این طرز مشروع کردن بی‌علاقگی سیاسی مردم، کار لیبرال‌هاست که با این عمل خود اصل حاکمیت مردم را انکار می‌کنند. اما نفی اصل حاکمیت از بسیاری جهات دیگر نیز با اصول لیبرالیسم منافات دارد. اصل حاکمیت مردم یک نوع مرجعیت (اتوریته) سیاسی است که پای‌بندی به قید اقتصادیات (یعنی مستحیل شدن سیاست در اقتصادیات^{۲۴}) یا مقید شدن به اصل نظارت و کلا را نمی‌پذیرد. اصل حاکمیت مردم مبتنی بر اصل برابری حقوق سیاسی است که با اصل اعتقاد به برابری طبیعی مخلوقات فرق دارد. و سرانجام اصل حاکمیت مردم قائل به این است که حقوق سیاسی ناشی از شهروند بودن است و به همین جهت لازم است که شهروند قبل از هر چیز کیفیت تعلق خود را به ملت روشن سازد. بدون مردم و بدون ملت و بدون دولت شهر (سیتته) دموکراسی وجود ندارد. مردم و ملت و دولت شهر نه یک مشت تشکیلات موقت وزودگذرند و نه یک مشت حرف بی‌معنی. این‌ها چارچوبه‌های بسیار مهم تنفیذ دموکراسی هستند. دموکراسی چیزی نیست جز یک قالب سیاسی که در آن حداکثر مردم می‌توانند در امور عامه شرکت جویند. بنابراین، نهادها نیستند که دموکراسی را می‌سازند، مشارکت مردم در نهاد است که به دموکراسی قوام می‌بخشد. حاکمیت مردم در مشارکت عموم مردم متجلی می‌شود و حداکثر دموکراسی همان حداکثر مشارکت مردم است.

«مولرفان دن پروک»، دموکراسی را این طور تعریف می‌کرد: «مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود» و اضافه می‌نمود که «آن چه دموکراسی را دموکراسی می‌کند فرم حکومت نیست، مشارکت مردم در امر حکومت است.»^{۲۵} لازمه چنین بینش سیاسی این است که مردم صاحب کمال (الیت) در کار خود آزاد باشند (تردد نخبگان).^{۲۶} دموکراسی حقیقی آن نیست که همه بتوانند به رژی می‌رای بدهند که در آن هرکس به نسبت خود بتواند از شانس برابر برای رسیدن به قدرت بهره بگیرد. «دموکراسی حقیقی» موقعی به وجود می‌آید که آن جرگه‌ای که از وسط آن کارگزاران مملکت برگزیده می‌شوند به حد ممکن فراخ باشد، نه این که بیشترین تعداد ممکن افراد بتوانند در امر تصمیم‌گیری یک رأی داشته باشند.^{۲۷}

این همه معایبی که به مراجعه به آرای عمومی نسبت می‌دهند واقعیت ندارد. اما محرز است که روش مراجعه به آرای عمومی از کلیه امکانات دموکراسی بهره نمی‌گیرد. حتی مسلم نیست که مراجعه به آرای عمومی مهم‌ترین تجلی دموکراسی باشد. خاصیت شهروندی با رأی دادن تمام نمی‌شود و قاعده اکثریت تنها طریقه‌ای نیست که با آن بتوان رضایت حکومت شوندگان را تأمین کرد و موافقت مردم با عمل حاکمان را به چشم دید. بنابراین، مشارکت سیاسی فقط محدود به امر مشارکت در انتخابات نیست. باید مردم هر جا که دستشان می‌رسد بتوانند تصمیم بگیرند و هر دفعه که نمی‌توانند باید قادر باشند موافقت یا عدم موافقتشان را اظهار کنند. عدم تمرکز، تفویض مسئولیتها، اظهار موافقتی که می‌تواند عطف به ماسبق هم بشود، رفراندوم مبتنی بر «پله‌بی‌سیت»، اینها همه روشهایی است که می‌تواند با روش انتخاباتی اکثریت همداستان شود. دلیلی در دست نیست که بتوان گفت بعضی از این روشها اصولاً بهتر از برخی روشهای دیگر است. خود روش انتخابات را هم می‌توان پاروشهای دیگر - در سطح ملی و محلی - آمیخت، زیرا انتخابات در گروههایی که پیشاپیش، میان اعضای خود، انتخاب اصلح کرده‌اند نتایج خوب خود را نشان داده است (ژولین شورنی). برخلاف دموکراسی لیبرال و فرم‌های ظالمانه «دموکراسی توده‌ای» باید به تصویری از حاکمیت مردم بازگشت که مبنای آن تاریخ مملکت و دموکراسی واقعی باشد. امروزه اغلب دیده می‌شود که آزادی را مخالف برابری می‌پندارند... حقیقت این است که هر یک از این مفاهیم را باید دوباره تعریف کرد.

دموکراسی لیبرال که می‌گوید آزادی بنیاد دموکراسی است، درست می‌گوید اما تعریفی که

از آزادی می‌دهد جای چون و چرا بسیار دارد. دموکراسی توده‌ای وقتی تکیه را بر حاکمیت مردم می‌گذارد درست می‌گوید، اما تصویری که از حاکمیت مردم دارد به اندازه تصور لیبرال‌ها غلط است. وجه مشترک این دو نوع دموکراسی جدید، فردگرانی مساوات‌جویانه^{۲۸} است که منشاء تصور لیبرال‌هاست از آزادی و مبدأ تصور هواداران فعلی دموکراسی توده‌ای است از کلمه «مردم».

دموکراسی باید عملاً معنایی را که مخترعان یونانی آن، به دو مفهوم مردم و آزادی می‌دادند، بازیابد. دموکراسی باید بنای خود را نه بر پایه حقوق فردی افراد بی‌ریشه، بلکه بر مبنای اصل شهروندی بگذارد. اصل شهروندی تعلق فرد را به مردم یعنی به یک فرهنگ، یک تاریخ، یک سرنوشت و وحدت سیاسی که در داخل آن سرنوشت مردم شکل می‌گیرد، تصدیق و ابرام می‌کند. آزادی، از امر تعلق به مردم صادر می‌شود. آزادی مردم بر سایر انواع آزادی ولایت دارد. به عبارت دیگر آزادی مردم سرمنشاء تمام آزادی‌های دیگر است. در یک دموکراسی حقیقی اگر شهروندان حقوق سیاسی برابر دارند، صرفاً به این علت است که به مردمی و به ملتی تعلق دارند. به جای اصل مجرد «یک آدم، یک رأی» باید اصل مقرون به واقع «یک شهروند، یک رأی» را نشانید. باید دموکراسی‌ای درست کرد که نه بر مبنای مفهوم فرد فاقد تعلقات (بی‌ریشه) مقرر باشد و نه بر مبنای مفهوم بشریت. اساس دموکراسی مردم هستند، مردم به عنوان پیکره جمع، مردم به عنوان معمار تقدیر تاریخی. دموکراسی همبسته انداموار (ارگانیک) همین است که گفتیم. این نوع دموکراسی دنباله منطقی همان دموکراسی یونانی است. در دموکراسی یونانی فعالیت اجتماعی و سیاسی در چشم‌اندازی صورت می‌گیرد که اصول ذیل بر آن حاکم است. فرمانروا و فرمانبردار مکمل یکدیگرند. و نیز هماهنگی نقیضین میسر است. اصل قیاس و اصل نسبیّت و اصل تقابل مرجعیت دولت و موافقت مردم، اصل برابری حقوق سیاسی و مشارکت و یگانگی حاکم و محکوم از جمله این اصول است.^{۲۹} برای تعریف مجدد مفهوم حاکمیت مردم می‌توان به اصل برادری تکیه کرد. حقیقت این است که در گذشته اصل برادری معنای مبهمی داشته است و آن را به مفهوم مساعدت، نیکوکاری، انسان‌مداری، انسان‌دوستی، صلح جهانی، و حتی عشق و ترحم و خلاصه معنائهایی که رنگ غلیظ مسیحی دارد به کار برده‌اند. این کلمه به ندرت با تکیه بر جنبه ملی آن به کار رفته و بیشتر، فشار را روی خصوصیت موهوم «ساورای ملی» آن گذاشته‌اند. «پیرلرو»^{۳۰} که موسی را «قانون‌گذار

قلمرو برادری» می‌داند، می‌گوید «تمام انسانها برادرند.» با این وصف «میشله» خیال داشت تاریخ فرانسه را به عنوان «تاریخ برادری» بنویسد و این کارش هم بی‌دلیل نبود. در جواب این که «برادر بودن وطن نمی‌خواهد»، باید جواب عکس داد و گفت برادری در یک وطن متحقق می‌شود و بهمین جهت برادری حکم می‌کند که آدم به تعهدات خود در قبال ورثه یک میراث مشترک وفادار بماند. بشریت الزاماً متشکل از ملل و نحل است. بشریت چیزی یکدست نیست. بشریت نظامهای ارزشی گوناگون دارد که قابل تبدیل و تحویل به یکدیگر نیست. بشریت از خانواده‌های گوناگون تشکیل می‌شود. بشریت یک خانواده نیست (مفهوم «نوع یا انواع» یک مفهوم بیولوژیکی است و ارزش تاریخی و فرهنگی ندارد). تنها «خانواده‌هائی» که در آنها روابط حقیقی برادروار می‌تواند به وجود بیاید و در عین حال، احترام غیر قوم و خویش هم محفوظ بماند، خانواده فرهنگها، و خانواده مردم، و خانواده ملتها می‌باشد. این جاست که برادری می‌تواند در عین حال مبنای تعاون و معاضدت و عدالت اجتماعی و میهن‌پرستی و مشارکت دموکراتیک واقع شود.

شعار جمهوری فرانسه سه کلمه است: آزادی، برابری، برادری. با این وصف عجیب است که چه در اعلامیه ۱۷۸۹ و چه در قوانین اساسی ۱۷۹۱ و ۱۷۹۳ و چه در اعلامیه ۱۸۳۰ کلمه برادری از قلم افتاده است. دموکراسی‌های لیبرال کلمه آزادی را استثمار کرده‌اند. دموکراسی‌های توده‌ای به کلمه برابری چسبیده‌اند. دموکراسی همبسته که بر مبنای حاکمیت ملت و مردم قرار دارد می‌تواند یک دموکراسی مبتنی بر برادری باشد.

تکمله

اصول دهگانه دموکراسی

مبتنی بر مشارکت

● اصل اول - این روزها همه ادعا می‌کنند دموکرات هستند. اما تعاریفی که از لفظ دموکراسی به دست می‌دهند الزاماً ضد و نقیض می‌نماید. توجه به اشتقاق کلمه دموکراسی هم دردی را دوا نمی‌کند. اگر بخواهیم بر مبنای صورت ظاهر رژیم‌های روزگار معاصر که خود را دموکرات می‌خوانند تعریفی از دموکراسی پیدا کنیم گرفتار می‌شویم. تأمل تاریخی درباره مبانی دموکراسی معقول‌ترین راه حل است. زیرا به این طریق می‌توانیم بفهمیم که از لحاظ اولین

● اصل ششم - مفهوم اصلی در حکومت دموکراسی نه تعداد شرکت کنندگان است، نه مراجعه به آرای عمومی، نه انتخابات است و نه نمایندگی. مفهوم اصل دموکراسی اصل مشارکت است. «دموکراسی شرکت کردن یک ملت است در سرنوشت خود» (مولر فان دن بروک). مشارکت یک قالب سیاسی است که در آن هر شهروند حق دارد خصوصاً از طریق تعیین حکام و امکان اظهار موافقت و مخالفت با آنها در امور عامه شرکت کند. به این حساب آن چه دموکراسی را دموکراسی می‌کند نهادهای دموکراتیک نیست، بلکه مشارکت مردم در این نهادهاست. و به این اعتبار «حداکثر دموکراسی» نه مترادف با «حداکثر آزادی» است و نه مترادف با «حداکثر برابری». مقصود از دموکراسی حداکثر مشارکت است.

● اصل هفتم - توسل به اصل اکثریت نتیجه اتفاق آرائی است که در مفهوم «اراده عمومی» و «حاکمیت مردم» مستتر است و در عمل غیر قابل تحقق به نظر می‌رسد. در این صورت مفهوم اکثریت به یک نوع مفهوم جزئی (جانشین مفهوم وحدت آراء) و یا به یک تکنیک (یعنی یک راه چاره) تبدیل می‌شود. فقط با اتخاذ طریقه دوم می‌توان برای اقلیت یا گروه مخالفان که ممکن است اکثریت فردا را تشکیل دهند ارزش نسبی قائل شد. پذیرفتن این طریقه مسئله حوزه کارکرد و محدودیتهای تکثر جریانات را مطرح می‌سازد. لکن تکثر عقاید را که امری مشروع است با تکثر نظامهای ارزشی که با تعریف ملت ناسازگار است نباید اشتباه کرد. حدتکثر این است که مقید به تأمین خیر عامه باشد.

● اصل هشتم - دموکراسی‌های لیبرال روزگار ما در واقع حکومت آدمهای متعددی است که برگزیده مردم هستند (برخلاف حکومتهای استبدادی که یک نفر حکومت می‌کند). تحول این دموکراسی‌های لیبرال معرف این است که آرمان دموکراسی در شرف نابودی مسلم است. احزاب، دیگر نهادهائی نیستند که به صورت دموکراتیک عمل کنند. اولویت دادن به پول رقابت را کج و معوج می‌کند و زاینده فساد است. آثار مترتب بر ظهور توده‌ها در جوامع امروز خصلت تعیین کننده رای فردی را زایل می‌کند. نامزد هائی که انتخاب شده‌اند ملتزم به اجرای تعهدات و قول هائی که قبل از انتخاب شدن داده بودند نیستند، عاملی هم وجود ندارد که آنها را به این کار ترغیب کند. در نظام انتخاباتی مبتنی بر پیروزی اکثریت، مفهوم شدت «رغبت و میل» رای دهنده به حساب نمی‌آید. شرایط شکل گیری افکار عمومی، خود

بقیه در صفحه ۳۳

دموکراسی نه فرمانروائی تعدادی آدم است و نه حکومت اکثریت. اصل اساسی دموکراسی این است که مردم از حقوق سیاسی برخوردارند. برابری حقوق مبین برابری طبیعت آدمها نیست. برابری حقوق افراد ناشی از این است که این افراد همه شهروند هستند. و همین حقوق است که مشارکت صاحب حق را در امور عمومی ممکن می‌سازد. برابری عددی با برابری نسبی فرق دارد. زیرا برابری نسبی به تناسب توجه دارد.

قاعده اکثریت به این معنا نیست که اکثریت درست می‌گوید. قاعده اکثریت یک وسیله تصمیم گرفتن است در میان طرق دیگر اخذ تصمیم. دموکراسی با مفاهیم مرجعیت (اتوریت) و انتخاب اصلح در میان برگزیدگان، تعارض ندارد.

● اصل چهارم - صلاحیت عام و صلاحیت خاص مفاهیم متمایزی است. مردم اگر اطلاعات لازم در اختیارشان باشد کاملاً این صلاحیت را دارند که در خصوص این امر که دولت، امورشان را خوب اداره می‌کند یا بد، حکم کنند. چون تکیه را بر صلاحیت گذاشتیم این را هم باید بگوئیم که این لفظ بیش از پیش به معنای «صلاحیت فنی» به کار می‌رود و معنای بسیار مبهمی دارد. صلاحیت آدم سیاسی ربطی با دانش وی ندارد و همان طور که «ماکس وبر» در تحقیقات مربوط به «دانشمندان و سیاستمدار» نشان داده است، سیاستمدار آدمی است که با تصمیم گیری سروکار دارد. اعتقاد به حکومت «دانشمندان» نتیجه اش این می‌شود که حکومت تکنوکرات ها مشروعیت پیدا کند و ایدئولوژی مبتنی بر تکنیک به کرسی بنشیند و اعتقاد به این که روزگار مادوره زوال ایدئولوژی‌های سیاسی است فائق گردد. این گونه اعتقاد به حکومت تکنوکراتها، باطناً با اصل حاکمیت مردم تعارض دارد.

● اصل پنجم - در دموکراسی، شهروندان حقوق سیاسی برابر دارند. این حقوق سیاسی برابر ناشی از این نیست که به طور کلی انسان حقوقی فرضاً غیر منقول دارد. اگر شهروند از حقوق سیاسی برخوردار است، به این جهت است که به یک ملت تعلق دارد و به عبارت دیگر در کشور خود یکی از شهروندان است. سگونی که دموکراسی روی آن ساخته شده، «جامعه» نیست.

این سگو جماعت شهروندان و وارثان تاریخی واحد است که مایل به مداومت همین تاریخ و ادامه حرکت به سوی یک سرنوشت مشترک هستند. اصل اساسی دموکراسی این نیست که یک آدم برابر با یک رای است. اصل این است که یک شهروند برابر با یک رای است.

کسانی که فکر دموکراسی را تدوین کردند دموکراسی چه معنائی داشته است. در یونان باستان دموکراسی آن بود که کلیه شهروندان در یک مجلس عام جمع شوند. دموکراسی عبارت از این بود که همه شهروندان حقوق سیاسی برابر داشته باشند. در همین یونان باستان مفاهیم شهروندی و آزادی و حاکمیت مردم و برابری حقوق مفاهیمی بود که با یکدیگر پیوستگی داشت. منشاء و مصدر قدرت مردم هستند و آزاد کسی است که جزئی از مردم باشد. به این نوع آزادی می‌گفتند آزادی مبتنی بر مشارکت. آزادی مردم اساس آزادیهای دیگر بود و منافع عامه نسبت بر مصالح شخصی تقدم داشت. برابری حقوق افراد ناشی از منزلت شهروندی آنان بود که همه مردان آزاد از آن بهره مند بودند. برابری حقوق یکی از وسایل مورد استفاده سیاستگذار بود. اختلاف اساسی بین دموکراسی در یونان و روم باستان و دموکراسی در عصر ما این است که در دموکراسیهای عهد باستان فردگرانی مبتنی بر مساوات وجود نداشت در حالی که در دموکراسی‌های روزگار ما این قضیه محور اصلی شده است.

● اصل دوم - لیبرالیسم و دموکراسی مترادف نیستند. دموکراسی یک شکل حکومت و یک شیوه تفهیز قدرت سیاسی است، در صورتی که لیبرالیسم حال یک نوع ایدئولوژی را دارد که غرض از آن محدود کردن هرگونه قدرت سیاسی است. بنیاد دموکراسی حاکمیت مردم و بنیاد لیبرالیست حقوق فردی است. در دموکراسی لیبرال نمایندگان مردم حاکمیت را وکالتاً از طرف مردم اعمال می‌کنند. این تفویض حاکمیت از مردم به نمایندگان به نظر «روسو» نوعی استعفا دادن مردم از اعمال حاکمیت است. در رژیم‌های مبتنی بر انتخابات نماینده، مردم وکلای خود را می‌گزینند و این وکلا هستند که راساً مردم را اداره می‌کنند. به عبارت دیگر، انتخاب کنندگان قدرت منتخبین را با رای خود مشروع می‌کنند (به عبارت دیگر قدرت از دست مردم در می‌آید و به دست وکلا می‌افتد). در رژیمی که حقیقتاً حاکمیت مردم وجود داشته باشد نامزد برگزیده مردم مأمور است که اراده مردم و ملت را بیان کند نه این که آن را تجسم بخشد.

● اصل سوم - کسانی که از قدیم تا امروز بر دموکراسی خورده گرفته‌اند ایرادشان این بوده که دموکراسی حکومت اشخاص ناوارد و در واقع حکومت مبتنی بر خود کامگی چند نفر است (در حکومت استبدادی فقط یک نفر خود کامه قدرت را به دست می‌گیرد). به این ایرادها جوابهای متعددی داده شده است. حقیقت این است که

16. Julien Cheverny - Haro sur la Democratie. p. 77

17. Esprit des Lois. VIII - 20

18. Contrat Social. III. 1/13/15

19. Politique. 1326. b.3.

۲۰. رفراندوم یکی از ابزارهای اساسی کاردموکراسی مستقیم است. حکومت درخواست می کند که مثلاً در باب فلان تصمیم سیاسی دولت، مردم نفعاً یا اثباتاً نظر بدهند، قبول کنند یا رد کنند. ژنرال دوگل در ۱۹۵۸ متن قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه را به رفراندوم گذاشت. اگر جواب رفراندوم را مردم به اعتبار شخصیت سیاستمدار پیشنهاد کننده رفراندوم بدهند، آن وقت رفراندوم تبدیل می شود به «پله بی سیت» (Plebiscite). در «پله بی سیت» سیاستمدار حاکم از ملت رأی اعتماد می خواهد و ملت با آری یا نه پاسخ می دهد. لویی ناپلئون بناپارت بعد از این که کودتا کرد از مردم مشروعیت خواست (پله بی سیت ۱۸۵۱) در «پله بی سیت» مردم به يك نفر آدم یا يك اسم رأی می دهند. در رفراندوم مردم در باب يك مسئله یا يك متن پیشنهادی اظهار نظر می کنند. معنای این دو کلمه گاهی اشتباه می شود. اما در سویس این دو لفظ معنای مترادف دارند. نقل به معنی Pluridictionnaire Larousse. مترجم.

۲۱. Sieyes - سیاستمدار فرانسوی (۱۸۳۶-۱۷۴۸). در ۱۷۸۹ رساله ای نوشت تحت عنوان «طبقه سوم چیست؟» و شهرت پیدا کرد و در مجامع گوناگون ناشی از انقلاب کبیر فرانسه حضور داشت و در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ در کودتای ناپلئون شرکت کرد ولی خیلی زود کنار گذاشته شد.

22. Burdeau - La Democratie pp. 59-60

۲۳. کتاب نامبرده. صفحه ۳۶.

24. Economisme

25. «Demokratie ist Anteilnahme eimes Volkes an Seinem Schicksal».

(«Gewissen», 3 Juin. 1922)

26. Circulation des elites

27. Edgar. J. Jung. Volkserhaltung, in Deutsche Rundschau, 1930. 188.

28. Individualisme egalitaire

۲۹. متفکرانی از قبیل «Schelling»، «Schleiermacher»، در این خط فکر می کنند. در اسپانیا مفهوم دموکراسی همیشه به عنوان دموکراسی متضاد با دموکراسی مبتنی بر اصل وکالت «فردگرا»، نظر متفکران جدید چپ سوسیالیست را (به آنها می گویند Krausiste) جلب کرده است. از آن جمله است:

Fernandó de Los Rios, Julian Besteiro

Gonzalo Fernandez de la Mora, «Teoricos Socialistas de la Democracia Organica», in «Razon Espanola» (aout 1984. 203-213)

30. Pierre Leroux



●● زیرنویس ها:

۱. گفته اند که نظام تك حزبی برابر است با نظام بی حزب زیرا نظام تك حزبی، طبق تعریف، موجودیت احزاب دیگر را که خصوصیت اصلی رژیم چند حزبی را تشکیل می دهد نفی می کند. از سوی دیگر نویسنده ای مثل اشپنگلر (Spengler) می گوید که رژیم تك حزبی تمام معایب رژیم های چند حزبی را در خود جمع دارد. معذک این نکته را یادآور بشویم که در کشورهای جهان سوم برقراری دموکراسی اغلب همراه با برقراری نظام تك حزبی بوده است (که این کاری دلیل هم نبوده) و به نظر می آمده که این نظام تك حزبی معقول ترین راه حل برای متحد کردن مردم و وصول به يك هدف مشترك است. رجوع کنید به:

Edouard Kodjo - Pour un Parti unique, in «Jeune Afrique», 20 Janv. 1970

۲. توکویل - کتاب نامبرده

3. Economisme.

۴. از این لحاظ می توان نوموکراسی (Nomocratie (حکومتی که در آن تفوق با قانون باشد) را در نقطه مقابل تلوکراسی (Telocratie (حکومت قائل به تفوق هدف) قرار داد. این دو طرز حکومت معطوف به اراده سیاسی به معنای تنگ کلمه و اصولاً ناشی از این مکتب Constructivisme است که «هایک»

Hayek آن را با انتقادات خود خوار و خفیف کرده است. رجوع کنید به:

Bertrand de Jouvenel - Sur l'etude des formes de gouvernement. in «Bulletin SEDEIS», 20 Avril 1961

۵. همه می دانند که در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، بیشتر «ژیسکاردستن» بود که شکست خورد و کمتر «میتران» بود که برد و انتخاب شد. این عدم موافقت عمیقی که فرانسوی ها امروزه نسبت به سیاست دولت سوسیالیستی اظهار می کنند، به نسبت مسایر احزاب مخالف را منتفع نمی کند و این نکته روشنگر و عبرت آموز است.

6. Activisme.

۷. کتاب یاد شده، جلد اول، صفحه ۵۲.

8. Seymour Martin Lipset - L'homme et le Politique. Seuil. 1963.

9. W.H. Morris Jones. Political Studies.

۱۰. کتاب فینلی تا حدی تخصیص داده شده است به رد کردن عقاید «لیپست» و «جونز». «فینلی» با لحن مشاجره و روش ماریج استدلالت می کند، اما آن جا که از بی علائقی مردم صحبت می کند گواهی اش درست است.

11. Michel Debre. in Magazine - Hebdo. 19 Oct. 1984

12. Jean- Paul Sartre - Critique de la Raison Dialectique. Gallimard. 1960. p. 624

۱۳. کتاب نامبرده. صفحات ۱۳۷-۱۱۲

۱۴. کتاب نامبرده. صفحات ۱۳۵-۱۳۴

15. Carl Schmitt- Politische Theologie, 1922, Die Geistesgeschi Chtliche Lage des Heutigen Parlamentarismus. 1926.

اصول دهگانه دموکراسی...

بقیه از صفحه ۵۹

قائم به وجود شرایط دیگری است، یعنی اطلاعات و اخباری که به مردم می دهند در عین حال دستکاری شده و قالبی است (خصوصیت اول سبب می شود که رأی دهنده آزادانه نمی تواند انتخاب کند و خصوصیت دوم باعث می شود که فشار مستبدانه افکار عمومی بیشتر شود). همگن کردن تعمدی و یکسویه برنامه ها و سخنرانیها باعث می شود که قوه تمیز انتخاب کننده دقیق عمل نکند. در این صورت است که فعالیت سیاسی صرفاً امری بی حاصل می شود و رأی دادن، به نوعی فریب و توهم تبدیل می گردد. نتیجه این وضع، بی اعتنائی مردم به امور سیاسی ولایتی آنهاست که با امر مشارکت منافات دارد و به همین علت با دموکراسی در تضاد است.

● اصل نهم - رأی دادن عموم مردم خلاصه

وزیده کلیه امکانات دموکراسی نیست. شهروند بودن به عمل رأی دادن ختم نمی شود. لازمه

بازگشت به اصل دموکراسی و روشهای سیاسی آن، بهره برداری از تمام امکاناتی است که مردم

را به حاکمان بیشتر ببینند و دموکراسی محلی را توسعه دهد. یعنی مشارکت مردم را در

مجلس های روستائی و حرفه ای و تحریک حس ابتکار مردم را، و مراجعه به رفراندوم را، و تنظیم

صور کیفی بیان موافقت مردم را افزایش بخشد. برخلاف دموکراسی های لیبرال و

دموکراسی های توده ای که در واقع يك نوع استبداد هستند و به تعاریف غلطی از آزادی و

برابری مردم تکیه می کنند، يك دموکراسی همیشه یا انداموار که به جوهر دموکراسی

راستین نزدیک باشد می تواند درحول محور مفهوم برادری تأسیس گردد.

● اصل دهم - دموکراسی عبارت از قدرت

مردم است و قدرت مردم یعنی قدرت يك جماعت به هم پیوسته که تاریخ به آن شکل بخشیده و

برحسب مورد، ملت یا امپراتوری یا مدینه (سیتته) نام گرفته است. درجائی که مردم نباشند

یعنی توده ای از افراد فاقد ارتباط ارگانیک وجود داشته باشد، دموکراسی نمی تواند پا بگیرد. هر

نظام سیاسی که استقرار آن باعث از هم پاشیدگی و نابودی تفاوت های میان ملل بشود یا سبب

فروپاشی آگاهی مردم گردد، یعنی از مردم احساس تعلق به يك واحد، یعنی يك ملت را

بگیرد، يك نظام غیر دموکراتیک به حساب می آید.